

معلم اسم دانش آموز را صدا کرد، دانش آموز پای تخته رفت.

معلم گفت: شعر بنی آدم را بخوان.

دانش آموز شروع کرد:

بنی آدم اعضاي يکديگرند که در آفرينش ز يك گوهرند

چو عضوي به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

به اینجا که رسید متوقف شد.

معلم گفت: بقیه اش را بخوان.

دانش آموز گفت: یادم نمی آید.

معلم گفت: یعنی چی؟ این شعر ساده را هم نتوانستی حفظ کنی؟!

دانش آموز گفت: آخر مشکل داشتم؛ مادرم مریض است و گوشه ی خانه افتاده، پدرم سخت کار می کند اما مخارج درمان

بالاست. من باید کارهای خانه را انجام بدهم و هوای خواهر برادرهایم را هم داشته باشم. ببخشید.

معلم گفت: ببخشید، همین؟!

مشکل داری که داری!! باید شعر رو حفظ می کردی مشکلات تو به من مربوط نمیشه!

در این لحظه دانش آموز گفت:

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی